

In the name of God

Elementary Reading Comprehension Tests

01-35

کتاب درک مطلب (سطح مقدماتی) آزمون زبان GER

Assembler, Compiler and Interpreter:

Rohollah Yousefi Ramandi

09100429554

09383171534

1400/09/11

For many years people believed that the cleverest animals after man were chimpanzees. Now, however, there is proof that dolphins may be even cleverer than these big apes.

برای سالیان متمدنی مردم معتقد بودند که باهوش ترین حیوانات بعد از انسان شامپانزه ها هستند. با این حال، اکنون شواهدی وجود دارد که دلفین ها ممکن است حتی از این میمون های بزرگ باهوش تر باشند.

Although a dolphin lives in the sea it is not a fish. It is a mammal. It is in many ways, therefore, like a human being.

اگرچه دلفین در دریا زندگی می کند اما ماهی نیست. یک پستاندار است. بنابراین از بسیاری جهات شبیه یک انسان است.

Dolphins have a simple language. They are able to talk to one another. It may be possible for man to learn how to talk to dolphins. But this will not be easy because dolphins cannot hear the kind of sounds man can make. If man wants to talk to dolphins, therefore, he will have to make a third language which both he and the dolphins can understand.

دلفین ها زبان ساده ای دارند. آنها می توانند با یکدیگر صحبت کنند. ممکن است انسان یاد بگیرد که چگونه با دلفین ها صحبت کند. اما این کار آسانی نخواهد بود زیرا دلفین ها نمی توانند نوع صداهایی را که انسان تولید می کند بشنوند. بنابراین اگر انسان بخواهد با دلفین ها صحبت کند، باید زبان سومی بسازد که هم خودش و هم دلفین ها بتوانند آن را بفهمند.

Dolphins are also very friendly towards man. They often follow ships. There are many stories of dolphins guiding ships through difficult and dangerous waters. Question 1: Which animals do people think may be the cleverest?

دلفین ها نیز با انسان بسیار دوستانه هستند. آنها اغلب کشتی ها را دنبال می کنند. داستان های زیادی از دلفین ها وجود دارد که کشتی ها را در آب های سخت و خطرناک هدایت می کنند. سوال ۱: به نظر مردم کدام حیوانات ممکن است باهوش ترین باشند؟

Elizabeth Blackwell was born in England in 1821, and immigrated to New York City when she was ten years old. One day she decided that she wanted to become a doctor". That was nearly impossible for a woman in the middle of the nineteenth century. After writing many letters seeking admission to the medical schools, she was finally accepted by a doctor in Philadelphia. So determined was she that she taught school and gave music lessons to earn money for her tuition.

الیزابت بلکول در سال ۱۸۲۱ در انگلستان به دنیا آمد و در ده سالگی به شهر نیویورک مهاجرت کرد. یک روز تصمیم گرفت که می‌خواهد پزشک شود. این برای یک زن در اواسط قرن نوزدهم تقریباً غیرممکن بود. پس از نوشتن نامه‌های فراوان برای پذیرش در دانشکده‌های پزشکی، سرانجام توسط یک دکتر در فیلادلفیا پذیرفته شد. او مصمم بود که در مدرسه درس می‌دهد و درس موسیقی می‌دهد تا برای شهریه‌اش درآمد کسب کند.

In 1849, after graduation from medical school, she decided to further her education in Paris. She wanted to be a surgeon, but a serious eye infection forced her to abandon the idea. Upon returning to the United States, she found it difficult to start her own practice because she was a woman. By 1857 Elizabeth and her sister, also a doctor along with another female doctor, managed to open a new hospital, first for women and children. Besides being the first female physician and founding her own hospital, she also established the first medical school for women.

Question 1: Why couldn't Elizabeth realize her dream of becoming a surgeon?

در سال ۱۸۴۹، پس از فارغ التحصیلی از دانشکده پزشکی، او تصمیم گرفت تحصیلات خود را در پاریس ادامه دهد. او می‌خواست جراح شود، اما یک عفونت چشمی جدی او را مجبور کرد این ایده را کنار بگذارد. پس از بازگشت به ایالات متحده، او برای شروع تمرین خود دشوار بود زیرا او یک زن بود. در سال ۱۸۵۷، الیزابت و خواهرش، که او نیز پزشک بود، به همراه یک پزشک زن دیگر، موفق شدند بیمارستان جدیدی را ابتدا برای زنان و کودکان باز کنند. او علاوه بر اینکه اولین پزشک زن بود و بیمارستان خود را تأسیس کرد، اولین

دانشکده پزشکی زنان را نیز تأسیس کرد. سوال ۱: چرا الیزابت نتوانست رویای جراح شدن خود را محقق کند؟

John liked chocolates very much, but his mother never gave him any, because they were bad for his teeth, she thought. But John had a very nice grandfather. The old man loved his grandson very much, and sometimes he brought John chocolates when he came to visit him. Then his mother let him eat them, because she wanted to make the old man happy. One evening, a few days before John's seventh birthday, he was saying his prayers in his bedroom before he went to bed. "Please, God" he shouted, "make them give me a big box of chocolates for my birthday on Saturday". His mother was in the kitchen and she heard the small boy shouting and went into his bedroom quickly. "Why are you shouting, John?" she asked her son, "God can hear you when you talk quietly." "I know" answered the clever boy with a smile, "but Grandfather's in the next room, and he can't". Question 1: Why did his grandfather sometimes give him chocolate?

جان خیلی شکلات دوست داشت، اما مادرش هرگز به او شکلات نداد، زیرا برای دندان هایش مضر بود. اما جان یک پدر بزرگ خیلی خوب داشت. پیرمرد نوه اش را خیلی دوست داشت و گاهی که به دیدار جان می آمد شکلات می آورد. سپس مادرش به او اجازه داد آنها را بخورد، زیرا می خواست پیرمرد را خوشحال کند. یک روز عصر، چند روز مانده به هفتمین سالگرد تولد جان، او قبل از اینکه بخوابد در اتاق خوابش نمازش را می خواند. او فریاد زد: "خدایا لطفاً کاری کن که روز شنبه برای تولدم یک جعبه بزرگ شکلات به من بدهند. مادرش در آشپزخانه بود و صدای فریاد پسر کوچک را شنید و سریع به اتاق خوابش رفت. - چرا داد میزنی جان؟ او از پسرش پرسید: "وقتی آرام صحبت می کنی، خدا صدایت را می شنود." پسر باهوش با لبخند جواب داد: می دانم، اما پدر بزرگ در اتاق کناری است و نمی تواند. سوال ۱: چرا پدر بزرگش گاهی به او شکلات می داد؟

Every year students in many countries learn English. Some of these students are young people, others are teenagers. Many are adults. Some learn at school, others study by themselves. A few learn English just by hearing the language in film on television, in the office or among their friends. But not many are lucky enough to do that. Most people must work hard to learn another language. Many boys and girls learn English at school because it is one of their subjects. They study their own language, mathematics and English. In England, or America, or Australia, many boys and girls study their own language, which is English, and mathematics and another language, perhaps French, or German or Spanish. Many adults learn English, because it is useful for their work. Teenagers often learn English for their higher studies, because some of their books are in English at the college or university. Other people learn English because they want to read newspapers or magazines in English

Question 1: According to the writer:

هر سال دانش آموزان در بسیاری از کشورها زبان انگلیسی را یاد می گیرند. برخی از این دانش آموزان جوان و برخی دیگر نوجوان هستند. بسیاری از آنها بزرگسال هستند. برخی در مدرسه یاد می گیرند، برخی دیگر خودشان مطالعه می کنند. تعداد کمی زبان انگلیسی را فقط با شنیدن این زبان در فیلم در تلویزیون، دفتر یا در میان دوستان خود یاد می گیرند. اما بسیاری از افراد به اندازه کافی خوش شانس نیستند که این کار را انجام دهند. بیشتر مردم برای یادگیری زبان دیگری باید سخت تلاش کنند. بسیاری از پسران و دختران در مدرسه زبان انگلیسی را یاد می گیرند زیرا یکی از دروس آنهاست. آنها زبان، ریاضیات و انگلیسی خود را مطالعه می کنند. در انگلستان، یا آمریکا، یا استرالیا، بسیاری از پسران و دختران زبان خود را که انگلیسی است، و ریاضیات و یک زبان دیگر، شاید فرانسوی، یا آلمانی یا اسپانیایی را مطالعه می کنند. بسیاری از بزرگسالان انگلیسی را یاد می گیرند، زیرا برای کارشان مفید است. نوجوانان اغلب برای تحصیلات عالی خود انگلیسی می آموزند، زیرا برخی از کتاب های آنها در کالج یا دانشگاه به زبان انگلیسی است. افراد دیگر انگلیسی را یاد می گیرند زیرا می خواهند روزنامه یا مجلات را به زبان انگلیسی بخوانند سؤال ۱: به گفته

I arrived in London at last. The railway station was big, black and dark. I did not know the way to my hotel, so I asked a porter. I spoke English not only very carefully, but clearly as well. The porter, however, could not understand me. I repeated my questions several times and at last he understood. He answered me, but he spoke neither slowly nor clearly "I am but I could not understand him, a foreigner", I said. Then he spoke slowly, but I could not understand him. My teacher never spoke English like that! The porter and I looked at each other and smiled. Then he said something and I understood it. "You'll soon learn English!" he said, I wonder if in England, each man speaks a different language. The English understand each other, but I don't understand them! Do they speak English? Question 1: The writer asked the porter

بالاخره رسیدم لندن. ایستگاه راه آهن بزرگ، سیاه و تاریک بود. راه رسیدن به هتل را نمی دانستم، از یک باربر پرسیدم. من انگلیسی را نه تنها با دقت، بلکه به وضوح صحبت کردم. باربر اما نتوانست مرا درک کند. چند بار سوالم را تکرار کردم و بالاخره فهمید. او جوابم را داد، اما نه آهسته و نه واضح صحبت کرد، گفتم: «من هستم اما نمی توانم او را درک کنم، یک خارجی». سپس آهسته صحبت کرد، اما من نتوانستم او را درک کنم. معلم من هرگز اینطور انگلیسی صحبت نمی کرد! من و باربر به هم نگاه کردیم و لبخند زدیم. بعد یه چیزی گفت و من فهمیدم. "شما به زودی انگلیسی یاد خواهید گرفت!" او گفت، تعجب می کنم که آیا در انگلستان، هر مردی به زبان متفاوتی صحبت می کند. انگلیسی ها همدیگر را می فهمند، اما من آنها را نمی فهمم! آیا آنها انگلیسی صحبت میکنند؟ سوال ۱: نویسنده از دربان پرسید

An artist went to a beautiful part of the country for a holiday, and stayed with a farmer. Every day he went out with his paints and his brushes and painted from morning to evening, and then when it got dark, he went back to the farm and had a good dinner before going to bed. At the end of

his holiday, he wanted to pay the farmer, but the farmer said: "No, I don't want money, but give me one of your pictures. What is money? In a week it will all be finished, but your painting will still be here". The artist was very pleased and thanked the farmer for saying such kind things about the paintings. The farmer smiled and answered: "It is not that I have a son in London. He wants to become an artist. When he comes here next month I will show him your picture, and then he will not want to be an artist any more, I think". Question 1: Where did the artist spend his holiday?

هنرمندی برای گذراندن تعطیلات به نقطه ای زیبا از کشور رفت و بایک کشاورز اقامت کرد. او هر روز با رنگ ها و قلم هایش بیرون می رفت و از صبح تا عصر نقاشی می کشید و بعد که هوا تاریک می شد به مزرعه برمی گشت و قبل از رفتن به رختخواب یک شام خوب می خورد. در پایان تعطیلاتش می خواست پول کشاورز را بدهد، اما کشاورز گفت: نه، من پول نمی خواهم، اما یکی از عکس های خود را به من بدهید، پول چیست، یک هفته دیگر همه چیز تمام می شود، اما نقاشی شما هنوز اینجا خواهد بود." این هنرمند بسیار خرسند شد و از کشاورز برای گفتن چنین سخنان محبت آمیزی در مورد نقاشی ها تشکر کرد. کشاورز لبخندی زد و پاسخ داد: "اینطور نیست که من در لندن یک پسر دارم. او می خواهد هنرمند شود. ماه آینده که بیاید اینجا عکس شما را به او نشان خواهم داد و بعد دیگر نمی خواهد هنرمند شود. ، من فکر می کنم". سوال ۱: هنرمند تعطیلات خود را در کجا گذرانده است؟

Ted Robinson has been worried all week. Last Tuesday he received a letter from the local police. In the letter he was asked to call at the station. Ted wondered why he was wanted by the police, but he went to the station yesterday and now he is not worried any more. At the station he was told by a smiling policeman that his bicycle had been found. Five days ago, the policeman told him, the bicycle was picked up in a small village four hundred miles away. It is now being sent to his home by train. Ted was most surprised when he heard the news. He was amused too, because he never expected the bicycle to be found. It was stolen

twenty years ago when Ted was a boy of fifteen. Question 1: Ted was worried because

تد را بیستون تمام هفته نگران بوده است. سه شنبه گذشته او نامه ای از پلیس محلی دریافت کرد. در نامه از او خواسته شد که با ایستگاه تماس بگیرد. تد تعجب کرد که چرا توسط پلیس تحت تعقیب است، اما دیروز به ایستگاه رفت و اکنون دیگر نگران نیست. در ایستگاه توسط یک پلیس خندان به او گفت که دوچرخه‌اش پیدا شده است. پنج روز پیش، پلیس به او گفت، دوچرخه را در دهکده ای کوچک چهارصد مایلی آن طرف تر برداشتند. اکنون با قطار به خانه او فرستاده می شود. تد با شنیدن این خبر بسیار متعجب شد. او هم سرگرم بود، زیرا هرگز انتظار نداشت دوچرخه را پیدا کند. بیست سال پیش زمانی که تد پسر ی پانزده ساله بود به سرقت رفت. سوال ۱: تد نگران بود زیرا

Mrs. Brown's grandfather lived with her and her husband. Every morning he went for a walk in the park and came home at half past twelve for his lunch

پدربزرگ خانم براون با او و همسرش زندگی می کرد. هر روز صبح برای قدم زدن در پارک می رفت و ساعت دوازده و نیم برای ناهار به خانه می آمد

But one morning a police car stopped outside Mrs. Brown's house at twelve o'clock, two policemen helped Mr. Brown to get out. One of them said to Mrs. Brown: "The poor old gentleman lost his way in the park and telephoned us for help, so we sent a car to bring him home". Mrs. Brown was very surprised, but she thanked the policemen and they left.

اما یک روز صبح یک ماشین پلیس در ساعت دوازده بیرون خانه خانم براون توقف کرد، دو پلیس به آقای براون کمک کردند تا بیرون بیاید. یکی از آنها به خانم براون گفت: "پیرمرد بیچاره راهش را در پارک گم کرد و با ما تماس گرفت و کمک گرفت، بنابراین ما یک ماشین فرستادیم تا او را به خانه بیاوریم." خانم براون خیلی تعجب کرد، اما از پلیس تشکر کرد و آنها رفتند.

"But Grandfather", she then said, "You have been to that park nearly every day for twenty years. How did you lose your way there?"

سپس گفت: "اما پدر بزرگ"، "شما بیست سال است که تقریباً هر روز به آن پارک رفته اید. چگونه راه خود را در آنجا گم کردید؟"

The old man smiled, closed one eye and said: "I didn't quite lose my way. I just got tired and I didn't want to walk home!" Question 1: What did Mrs. Brown's old grandfather go to the park for?

پیر مرد لبخندی زد، یک چشمش را بست و گفت: من راهم را خیلی گم نکردم، فقط خسته شدم و نمی خواستم به خانه بروم! سوال ۱: پدر بزرگ پیر خانم براون برای چه به پارک رفته است؟

Man discovered fire many thousands of years ago: The first time he saw fire was probably when a tree was struck by lightning. He soon learned how to make fire for himself. However man probably made his first fire by rubbing two sticks together.

انسان هزاران سال پیش آتش را کشف کرد: اولین باری که آتش را دید احتمالاً زمانی بود که درختی با صاعقه برخورد کرد. او خیلی زود یاد گرفت که چگونه برای خود آتش درست کند. با این حال، انسان احتمالاً اولین آتش خود را با مالیدن دو چوب به یکدیگر ایجاد کرد.

Fire was very important to man. He needed to keep himself warm at night. He used fire to cook his food. He used fire to frighten away enemies and wild animals. In some parts of the world he used fire to signal messages. Red Indians, for example, used fire to make smoke signals. In some other countries people lit fires to warn their friends of danger.

آتش برای انسان بسیار مهم بود. او نیاز داشت که شب ها خودش را گرم نگه دارد. برای پختن غذای خود از آتش استفاده می کرد. او از آتش برای ترساندن دشمنان و حیوانات وحشی استفاده کرد. او در برخی از نقاط جهان از آتش برای ارسال پیام استفاده می کرد. برای مثال سرخپوستان سرخ از آتش برای ایجاد سیگنال های دود استفاده می کردند. در برخی از

کشورها، مردم برای هشدار دادن به دوستان خود در مورد خطر، آتش روشن می کردند.

Fire was also used to give light. Before the invention of the oil lamp, men used burning sticks as torches. And before man discovered gas and electricity, he hung small fires in wire baskets from post to light the streets

از آتش نیز برای روشنایی استفاده می شد. قبل از اختراع چراغ نفتی، مردان از چوب های سوزان به عنوان مشعل استفاده می کردند. و قبل از اینکه انسان گاز و برق را کشف کند، آتش های کوچک را در سبدهای سیمی از پست آویزان کرد تا خیابان ها را روشن کند.

One man even used fire to tell the time. He invented a candle clock. He made a candle that took exactly twelve hours to burn. Then he marked this candle in twelve equal parts. He lit the candle and could tell the time by counting the number of parts left of the burning candle. But the candle clock did not always work well. If there was a wind blowing on the candle, the flame burned too quickly. Question 1: Man probably first made fire

یک مرد حتی از آتش برای اعلام زمان استفاده کرد. او یک ساعت شمعی اختراع کرد. او شمعی ساخت که درست دوازده ساعت طول کشید تا بسوزد. سپس این شمع را در دوازده قسمت مساوی علامت گذاری کرد. او شمع را روشن کرد و با شمارش تعداد قطعات باقی مانده از شمع در حال سوختن، زمان را تشخیص داد. اما ساعت شمع همیشه خوب کار نمی کرد. اگر باد روی شمع می وزد، شعله خیلی زود می سوخت. سؤال ۱: احتمالاً انسان برای اولین بار آتش زد

Many years ago there was a king who was very bad-tempered. Everyone was afraid of him. The king was bad-tempered because he was often ill. He was often ill because he ate and drank too much.

سالها پیش پادشاهی بود که بسیار بداخلاق بود. همه از او می ترسیدند. پادشاه بداخلاق بود زیرا اغلب بیمار بود. او اغلب مریض بود زیرا زیاد می خورد و می نوشیدند.

"I am always ill, the king told his doctor. "Why can't you cure me?"

پادشاه به دکترش گفت: من همیشه مریض هستم چرا نمی توانی مرا درمان کنی؟

The doctor didn't want to tell the king the reason. He knew this would make the king very angry. "I give you the best medicine, Your Majesty", he said, "I do my best."

دکتر نمی خواست دلیلش را به شاه بگوید. او می دانست که این امر شاه را بسیار عصبانی می کند. گفت: اعلیحضرت بهترین دارو را به شما می دهم، تمام تلاشم را می کنم.

"Your medicine makes me worse", the king said. "You must cure me before the end of the month or I shall put you in prison. You are trying to poison me".

شاه گفت: داروی تو حالم را بدتر می کند. شما باید قبل از پایان ماه مرا درمان کنید وگرنه شما را به زندان می اندازم. شما می خواهید مرا مسموم کنید.

"Perhaps your food is making you ill", the doctor said. This was a polite way of saying "you eat too much."

دکتر گفت: «شاید غذای شما باعث بیماری شما شده باشد. این یک روش مودبانه برای گفتن "شما زیاد می خورید" بود.

"Nonsense," the king shouted. "My cook is the best cook in the world. No, I am ill because you are a fool. You do not know how to cure me. I pay you to make me well, but what happened? I have stomach ache and a headache every day. Now go and study your books. Find a cure for my disease or ..."

شاه فریاد زد: مزخرف. "آشپز من بهترین آشپز دنیاست. نه، من مریض هستم، چون تو احمقی هستی. تو نمی دانی چگونه مرا درمان کنی. من به تو پول می دهم تا حال خوب شود، اما چه شد؟ معده درد دارم و سردرد دارم. هر روز برو کتاب هایت را مطالعه کن برای مریضی من درمان پیدا کن یا..."

"Yes, yes, Your Majesty," the doctor said and went to his room. He made a lot of new medicine but it did not cure the king.

دکتر گفت: «بله، بله اعلیحضرت» و به اتاقش رفت. او داروهای جدید زیادی ساخت اما شاه را درمان نکرد.

At last, a few days before the end of the month, the doctor went into the forest. He wanted to see a wise old monk and ask for his advice.
Question 1: Why were the people afraid of the kina?

بالاخره چند روز مانده به پایان ماه، دکتر به جنگل رفت. او می خواست یک راهب پیر خردمند را ببیند و از او نصیحت کند. سوال ۱: چرا مردم از کینا می ترسیدند؟

The Wind and the Sun are having an argument. The Wind says that it is stronger but the Sun doesn't agree

باد و خورشید با هم بحث می کنند. باد می گوید که قوی تر است اما خورشید موافق نیست

"I can blow down trees and tear off the roofs of houses," the Wind says proudly.

باد با افتخار می گوید: «من می توانم درختان را خراب کنم و سقف خانه ها را بشکنم».

"Ah, but I give warmth to people and make plants grow", the Sun says.

خورشید می گوید: "آه، اما من به مردم گرما می دهم و گیاهان را رشد می دهم."

I still think I am stronger, says the Wind.

باد می گوید هنوز فکر می کنم قوی تر هستم.

At that moment, a traveler is walking down the road. The Wind has an idea

در آن لحظه مسافری در جاده قدم می زند. باد یک ایده دارد

"If I can make the traveler take off his clothes, you must say that I am stronger than you are. If you can do it, I will say that you are stronger" the Wind says.

باد می گوید: "اگر بتوانم مسافر را وادار کنم لباسش را در بیاورم، باید بگوئی که من از تو قوی ترم. اگر بتوانی این کار را انجام دهی، می گویم تو قوی تر هستی."

"All right," the Sun agrees. It then hides behind the clouds. The Wind begins to blow very hard.

سان موافق است: «خیلی خوب. سپس پشت ابرها پنهان می شود. باد خیلی شدید شروع به وزیدن می کند.

Who --oh, who-o-oh!

چه کسی -- او ه ، کی - او ه!

The traveller feels cold because of the strong wind. However, he doesn't take off his clothes. As the Wind becomes stronger, he puts on a thick coat. Finally, the Wind is tired and stops blowing. "It is my turn now," says the Sun.

مسافر به دلیل باد شدید احساس سرما می کند. با این حال او لباس هایش را در نمی آورد. با قوی تر شدن باد، کت ضخیمی می پوشد. بالاخره باد خسته می شود و از وزیدن باز می ایستد. سان می گوید: اکنون نوبت من است.

It pushes away the clouds and starts to shine.

ابر ها را کنار می زند و شروع به درخشیدن می کند.

As the Sun shines brighter and brighter, the traveler feels very hot. He takes off his thick coat.

همانطور که خورشید روشن تر و درخشان تر می شود، مسافر احساس گرما می کند. کت ضخیمش را در می آورد.

"What a strange day this is! The wind was blowing so hard just a moment ago. Now the sun is shining so brightly" the traveler says to himself.

مسافر با خود می گوید: "چه روز عجیبی است! همین چند لحظه پیش باد به شدت می وزد. حالا خورشید به شدت می درخشد."

He feels hotter and hotter so he takes off his clothes one by one. First he takes off his sweater, his shirt, his hat and then his boots. When he comes to a river, he very much wants to swim. He takes off all his clothes and jumps into the river.

او احساس می کند گرمتر و گرمتر می شود بنابراین یکی یکی لباس هایش را در می آورد. ابتدا ژاکت، پیراهن، کلاه و سپس چکمه هایش را در می آورد. وقتی به رودخانه می آید، خیلی دوست دارد شنا کند. تمام لباس هایش را در می آورد و می پرد داخل رودخانه.

The Sun smiles happily. Certainly he has won. The Wind has to agree that the Sun is stronger and cleverer. Question 1: The Sun and the Wind are arguing about:

خورشید با خوشحالی لبخند می زند. مطمئناً او پیروز شده است. باد باید قبول کند که خورشید قوی تر و باهوش تر است. سوال ۱: خورشید و باد در مورد:

A rich man had one daughter. All the young men in the city wanted to marry her. The rich man did not want his daughter to marry anyone. He was frightened. "When I die", he thought, "my daughter will have all my money. Her husband may kill me to get my money." Some young men came to his house. The rich man said: "You cannot marry my daughter. She is too young, she is not twenty-one".

مرد ثروتمندی یک دختر داشت. همه جوان های شهر می خواستند با او ازدواج کنند. مرد ثروتمند دوست نداشت دخترش با کسی ازدواج کند. او ترسیده بود. او فکر کرد: "وقتی بمیرم، دخترم تمام پول من را خواهد داشت. شوهرش ممکن است مرا بکشد تا پولم را بگیرد." چند مرد جوان به خانه او آمدند. مرد ثروتمند گفت: نمی توانی با دخترم ازدواج کنی، او خیلی جوان است، بیست و یک سال ندارد.

On her twenty-first birthday the daughter said: "Father, I want to be married. I am going to find a husband".

دختر در بیست و یکمین سالگرد تولدش گفت: "پدر، من می خواهم ازدواج کنم. من می خواهم شوهر پیدا کنم".

"No, you are not!" her father said. He took her hand and pulled her to the top of the house. He pushed her into a room and locked the door. "You will stay there", he said, "until all the young men in the town are married".

نه نیستی! پدرش گفت دستش را گرفت و به بالای خانه کشید. او را به داخل اتاقی هل داد و در را قفل کرد. او گفت: «تا زمانی که همه جوان های شهر ازدواج کنند، آنجا می مانی».

The next day he asked all the young men to come to his house. "My daughter is lost," he said, "The man who finds her may marry her."

روز بعد از همه مردان جوان خواست به خانه او بیایند. او گفت: دخترم گم شده است، مردی که او را پیدا کند ممکن است با او ازدواج کند.

For several weeks all the young men looked for the girls but they did not find her. "Perhaps she is dead," they said, and they stopped looking. Several years passed. The young men married other girls. Only one of them did not find a wife.

چند هفته تمام مردان جوان به دنبال دختران بودند اما او را پیدا نکردند. گفتند: «شاید او مرده باشد» و دیگر نگاه نکردند. چندین سال گذشت. مردان جوان با دختران دیگری ازدواج کردند. فقط یکی از آنها همسری پیدا نکرد.

The rich man saw him and said: "Not married yet? Find yourself a wife, my friend. Be happy!"

مرد ثروتمند او را دید و گفت: هنوز ازدواج نکرده ای؟ برای خودت زن پیدا کن دوست من، خوشبخت باش!

Then he said, "My friend, I want you to be happy. Here is some money. Now you can get a wife. On your wedding day I will give you more money. I will give you a house. Your marriage will be a happy one".

بعد گفت دوست من میخواهم خوشبخت بشی اینم یه مقدار پول حالا میتونی زن بگیر شاد".

The young man went home and thought about this for a long time. A few weeks later he sent a message to the rich man. "I am getting married tomorrow. Please come to my wedding

مرد جوان به خانه رفت و مدتها به این موضوع فکر کرد. چند هفته بعد پیامی برای مرد ثروتمند فرستاد. "من فردا ازدواج می کنم، لطفا به عروسی من بیایید

The rich man laughed happily and ran up to his daughter's room. "You can come out now", he said. "I am safe. They are all married".

مرد ثروتمند با خوشحالی خندید و به سمت اتاق دخترش دوید. او گفت: "حالا می توانید بیرون بیایید." "من امن هستم. همه آنها متاهل هستند."

The next day he went to the wedding. He took his daughter with him. All the people were surprised. They thought she was dead.

روز بعد به عروسی رفت. دخترش را با خود برد. همه مردم تعجب کردند. آنها فکر می کردند که او مرده است.

The rich man walked up to the young man. "Where is your bride?" he asked.

مرد ثروتمند به سمت مرد جوان رفت. "عروست کجاست؟" او پرسید.

The young man smiled. "There" he said and took his daughter's hand. "You have found her for me". Question 1: Why was the rich man frightened?

مرد جوان لبخندی زد. گفت: اونجا و دست دخترش رو گرفتم. "تو او را برای من پیدا کردی". سوال ۱: چرا مرد ثروتمند ترسیده بود؟

A merchant and a farmer were walking along the road together. The merchant thought the farmer was a fool. He planned to play a trick on him.

یک تاجر و یک کشاورز با هم در جاده قدم می زدند. تاجر فکر می کرد کشاورز یک احمق است. او قصد داشت با او حقه بازی کند.

"Let's play a game", he said. "I will tell you a story. If you do not believe my story, you must give me ten pieces of silver. Then you tell me a story. If I do not believe it, I will give you ten pieces of silver"

او گفت: "بیایید یک بازی انجام دهیم." "من داستانی را برایت تعریف می کنم. اگر داستان من را باور نمی کنی، باید ده نقره به من بدهی. سپس برای من داستانی تعریف می کنی. اگر آن را باور نکنم، ده قطعه نقره به تو می دهم."

"Very well", the farmer said. "But it is rather a silly game." "Do you remember that cow you sold me?" the merchant began. "Yes", said the farmer. "A very fine animal". "It died before I got home", the merchant said. "But... but that's n...". "Do you believe me?" the merchant asked.

کشاورز گفت: خیلی خوب. "اما این یک بازی احمقانه است." "آیا آن گاوی را که به من فروختی یادت هست؟" تاجر شروع کرد کشاورز گفت: بله. "یک حیوان بسیار خوب". تاجر گفت: "قبل از اینکه به خانه برسم مرد." "اما... اما این n...". "باور می کنی؟" تاجر پرسید.

The farmer remembered the ten pieces of silver. "Oh, yes" he said "believe you"

کشاورز ده قطعه نقره را به یاد آورد. "اوه، بله" گفت "باورت کن"

"Good. When I bought the cow you said: "If the cow dies, I will give you ten pieces of silver. I remember it clearly

خوب. وقتی گاو را خریدم، گفתי: اگر گاو بمیرد، ده قطعه نقره به تو می دهم. من آن را به وضوح به یاد دارم

"What!" cried the farmer. "Don't you believe me?" the merchant asked. "Yes, yes, I believe you", the farmer said sadly. "Good. You owe me ten pieces of silver

چی! کشاورز گریه کرد. "باور نمی کنی؟" تاجر پرسید. کشاورز با ناراحتی گفت: بله، بله، من شما را باور دارم. "خوب. تو ده نقره به من بدهکاری

"Very clever", the farmer said... You have tricked me". He took the ten pieces of silver out of his pocket and gave them to the merchant "And now" he said, "You must listen to my story". He thought carefully for a few minutes and then began. Question 1: Why did the merchant want to play a game?

کشاورز گفت: «خیلی باهوش... تو مرا فریب دادی.» ده تکه نقره را از جیبش درآورد و به تاجر داد «و حالا» گفت: «باید به داستان من گوش کنی.» او چند دقیقه با دقت فکر کرد و سپس شروع کرد. سوال ۱: چرا تاجر می خواست بازی playa را انجام دهد؟

Three men were crossing a desert on camels. They were taking food and soap and cotton clothes to the village of Gasan. There were eight camels in the camel train.

سه مرد سوار بر شتر از صحرا می گذشتند. آنها غذا و صابون و لباس های نخی را به روستای گسان می بردند. در قطار شتر هشت شتر بود.

The hot afternoon changed to a cool evening. The camel-train stopped at some camel-thorns, and the animals began to eat. The men lit a fire to make some coffee.

بعد از ظهر گرم به یک عصر خنک تبدیل شد. قطار شتر روی چند خار شتر توقف کرد و حیوانات شروع به خوردن کردند. مردها آتش روشن کردند تا قهوه درست کنند.

While they were drinking, one man-Samir-said: "A strange thing has happened. We left the town this morning with eight camels. Now we have nine. Look at them and count".

در حالی که آنها مشروب می نوشیدند، مردی - سمیر - گفت: اتفاق عجیبی افتاده است، امروز صبح با هشت شتر از شهر خارج شدیم، حالا ۹ شتر داریم، آنها را نگاه کنید و بشمارید.

Rajeb looked and counted. "You are right." he said. Nuri said: "She is probably a lost camel". "You are probably right", Rajeb said. "What shall we do?" "Take her with us to Gasan", Nuri replied. "We will leave her..."

راجب نگاه کرد و شمرد. "حق باشماست." او گفت. نوری گفت: او احتمالاً یک شتر گمشده است. راجب گفت: "احتمالاً حق باشماست." "چکار کنیم؟" نوری پاسخ داد "او را با خود به گسان ببرید."

"At the police station", said Samir. "The police will soon find the man who has lost a female camelo.

سمیر گفت: در کلانتری. «پلیس به زودی مردی را که یک شتر ماده را گم کرده است پیدا خواهد کرد.

There was a thoughtful look on Rajeb's face. "You are both right", he said. He stood up then, and went across the stony ground to the new camel. He looked into the baskets on her bark. "Samir, Nuri!", he called "Come! There's a boy asleep in the basket. What are we going to do?"

نگاه متفکری در چهره راجب بود. گفت: «هر دو درست می‌گویید.» بعد از جا برخاست و از آن سوی زمین سنگی به سمت شتر جدید رفت و به سبدهای روی پوستش نگاه کرد: «سمیر، نوری!»، گفت: «بیا! پسری در سبد خوابیده است. چه کاری می‌خواهیم انجام دهیم؟»

"Shhh!" said Nuri "If you wake him up, he will be afraid"

شس! نوری گفت: اگر او را بیدار کنی می‌ترسد.

"Let him sleep." Samir said. "The police will soon find the man who has lost his son".

بگذار بخوابد. سمیر گفت. پلیس به زودی مردی را که پسرش را از دست داده است پیدا خواهد کرد.

"Yes, I am sure you are right". Question 1: "A strange thing has happened". This strange thing was:

بله، مطمئنم حق با شماست. سوال ۱: اتفاق عجیبی افتاده است. این چیز عجیب این بود:

In the years after the Civil War, most American painters received their training in Europe, the majority studying in the French schools at Paris or Barbizon, and a smaller number in Germany at Munich and Dusseldorf. The teaching of the Barbizon school, which stressed the use of color and the creation of an impression or a mood, influenced many American artists. One group of American painters led by James McNeil Whistler and John Singer Sargent, expatriated themselves from the American scene and settled in Europe. Whistler, who is often ranked as the greatest genius in the history of American art, was a versatile and industrious

artist who was equally proficient in several media -oil, water color, etching, and with several themes - portraits and his so-called "nocturnes", impressionistic sketches of moonlight on water and other scenes. He was one of the first to appreciate the beauty of Japanese color prints and to introduce Oriental concepts into Western art. Question 1: For a period after the Civil War the majority of American painters:

در سال‌های پس از جنگ داخلی، بیشتر نقاشان آمریکایی در اروپا آموزش دیدند، اکثریت آنها در مدارس فرانسوی پاریس یا باربیزون و تعداد کمتری در آلمان در مونیخ و دوسلدورف تحصیل کردند. آموزش مکتب باربیزون، که بر استفاده از رنگ و ایجاد یک حس یا خلق و خوی تأکید داشت، بر بسیاری از هنرمندان آمریکایی تأثیر گذاشت. گروهی از نقاشان آمریکایی به رهبری جیمز مک نیل ویستلر و جان سینگر سارجنت خود را از صحنه آمریکا خارج کردند و در اروپا ساکن شدند. ویسلر که اغلب به عنوان بزرگترین نابغه در تاریخ هنر آمریکا شناخته می‌شود، هنرمندی همه‌کاره و پرتلاش بود که به همان اندازه در رسانه‌های مختلف - رنگ روغن، آبرنگ، حکاکی و با چندین مضمون - پرتره و به اصطلاح خود تبحر داشت. «شب‌ها»، طرح‌های امپرسیونیستی نور ماه روی آب و صحنه‌های دیگر. او یکی از اولین کسانی بود که به زیبایی چاپ‌های رنگی ژاپنی قدردانی کرد و مفاهیم شرقی را وارد هنر غربی کرد. سوال ۱: برای مدتی پس از جنگ داخلی اکثر نقاشان آمریکایی:

In most animals, dental decay is a rare problem. In man, and especially in the affluent West, the disease has reached epidemic proportions.

در بیشتر حیوانات، پوسیدگی دندان یک مشکل نادر است. در انسان و به ویژه در غرب مرفه، این بیماری به ابعاد اپیدمی رسیده است.

The cause of tooth decay in human beings is a bacterium that feeds on the sugar in our food. It digests the sugar more easily by converting it into an acid. The acid then dissolves the enamel, the outer coating of the teeth, and finally attacks the living nerve within. The result is the agonizing pain we know as toothache. Question 1: According to the passage, how common is it for animals to suffer from tooth decay?

علت پوسیدگی دندان در انسان، باکتری است که از قند موجود در غذای ما تغذیه می کند. قند را با تبدیل به اسید راحت تر هضم می کند. سپس اسید مینای دندان، پوشش خارجی دندان ها را حل می کند و در نهایت به عصب زنده داخل حمله می کند. نتیجه درد دردناکی است که به عنوان دندان درد می شناسیم. سوال ۱: با توجه به قسمتی که گفته شد، پوسیدگی دندان در حیوانات چقدر شایع است؟

Our friend Nick, whose English gets better and better, declared solemnly the other day that he thought that the British climate was wonderful but that British weather was terrible. He went on to elucidate by pointing out that the British weather was a temperate one. This meant, he said, that you could always be certain that the weather would never be extreme at any rate, not for any length of time, never very hot and never very cold. He quite rightly pointed out that the rainfall in Britain according to the statistics was not very heavy. Why then, he asked, had British weather had such a bad reputation? He answered by saying that it was because of the extraordinary, unreliable weather. There was no part of the year at which you could be certain that the weather would be dry or wet, clear or dull, hot or cold. A bad day 10 July could be as cold as a mild day of January

دوست ما نیک، که انگلیسی اش بهتر و بهتر می شود، روز دیگر به طور رسمی اعلام کرد که فکر می کند آب و هوای بریتانیا فوق العاده است، اما هوای بریتانیا وحشتناک است. وی در ادامه با اشاره به اینکه آب و هوای بریتانیا معتدل است، توضیح داد. او گفت که این بدان معنی است که شما همیشه می توانید مطمئن باشید که هوا هرگز به هیچ وجه شدید نخواهد بود، نه برای مدت زمان طولانی، نه هرگز خیلی گرم و نه خیلی سرد. او کاملاً به درستی خاطر نشان کرد که بارندگی در بریتانیا طبق آمار چندان سنگین نبوده است. او پرسید پس چرا آب و هوای بریتانیا چنین شهرت بدی داشت؟ او در پاسخ گفت که به دلیل آب و هوای فوق العاده و نامطمئن است. هیچ بخشی از سال وجود نداشت که مطمئن باشید هوا خشک یا مرطوب، صاف یا کسل کننده، گرم یا سرد خواهد بود. یک روز بد ۱۰ جولای می تواند به سردی یک روز معتدل ژانویه باشد

Indeed you could feel cold at almost any time of the year. Nick blamed droughty British houses for this, but agreed that you could also blame the amount of sunshine and the great amount of dampness. He admitted he had never experienced one of London's notorious dogs, which he said, were things of the past. For the present, he advised every student coming to Britain to bring an umbrella and to understand the meaning of that splendid word "drizzle"

در واقع تقریباً در هر زمانی از سال می‌توانید احساس سرما کنید. نیک خانه‌های بریتانیایی خشکسالی را مقصر این امر می‌دانست، اما موافق بود که می‌توانید میزان نور خورشید و رطوبت زیاد را نیز مقصر بدانید. او اعتراف کرد که هرگز یکی از سگ‌های بدنام لندن را که به گفته او متعلق به گذشته است، تجربه نکرده است. در حال حاضر، او به هر دانش‌آموزی که به بریتانیا می‌آید توصیه می‌کند که یک چتر بیاورد و معنای آن کلمه پر زرق و برق "نم نم باران" را درک کند.

About three thousand years ago, there were no shops. If you needed something you had to make it yourself. For example, if you needed something to wear, you had to kill an animal and get its coat. If you were a good hunter, and had a lot of coats, you could exchange them for other things you needed. You could get meat, fruit or an axe. This way of exchanging things is called barter.

حدود سه هزار سال پیش هیچ مغازه‌ای وجود نداشت. اگر به چیزی نیاز داشتید باید خودتان آن را بسازید. برای مثال، اگر چیزی برای پوشیدن نیاز داشتید، باید حیوانی را می‌کشید و کتش را می‌گرفتید. اگر شکارچی خوبی بودید و کت‌های زیادی داشتید، می‌توانستید آنها را با چیزهای دیگری که نیاز داشتید عوض کنید. می‌توانید گوشت، میوه یا تبر تهیه کنید. به این روش مبادله کالا، مبادله کالا می‌گویند.

Later on people began to use money. They made money from things which would last and not go bad easily. They used stones, shells and animals' teeth. After men had discovered metal into small bars to use copper, tin, silver and gold. They made these metals into small bars so

that they were easy to store and carry about. Before there were banks, people kept their money themselves. Most people hide their money in the ground. They thought that it was the safest place to store money.

بعدها مردم شروع به استفاده از پول کردند. آنها از چیزهایی پول در می آوردند که ماندگار می شد و به راحتی خراب نمی شد. آنها از سنگ، صدف و دندان حیوانات استفاده می کردند. پس از آن که مردان فلز را در میله های کوچک برای استفاده از مس، قلع، نقره و طلا کشف کردند. آنها این فلزات را به شکل میله های کوچک می ساختند تا نگهداری و حمل آنها آسان باشد. قبل از اینکه بانک ها وجود داشته باشند، مردم خودشان پولشان را نگه می داشتند. اکثر مردم پول خود را در زمین پنهان می کنند. آنها فکر می کردند که امن ترین مکان برای ذخیره پول است.

About five hundred years later, people began to make coins. They were easier to carry than metal bars. Early coins were not flat and round but were in lumps. Usually the king or ruler of a place gave the order to make coins. Therefore, people often put a picture of his head and his name on one side of the coin. This side of the coin is called the head. Then they put the date and value of the coin on the other side. This side is called the tail.

حدود پانصد سال بعد مردم شروع به ساختن سکه کردند. حمل آنها راحت تر از میله های فلزی بود. سکه های اولیه صاف و گرد نبودند بلکه به صورت توده ای بودند. معمولاً پادشاه یا حاکم یک مکان دستور ساخت سکه را می داد. بنابراین مردم اغلب عکس سر و نام او را روی یک روی سکه قرار می دهند. این روی سکه را سر می نامند. سپس تاریخ و ارزش سکه را روی آن می گذارند. به این سمت دم می گویند.

The first paper money was made by the Chinese. In the fifteenth century, the first banks appeared in Italy. Today the banks look after our money in a number of ways. Question 1: There were no shops

اولین پول کاغذی توسط چینی ها ساخته شد. در قرن پانزدهم، اولین بانک ها در ایتالیا ظاهر شدند. امروزه بانک ها به طرق مختلف از پول ما مراقبت می کنند. سوال ۱: مغازه وجود نداشت

Many people like to keep pets. Dogs and cats are very popular pets. Some people, however, keep birds or goldfish. They need less space and are easier to look after

بسیاری از افراد دوست دارند از حیوانات خانگی نگهداری کنند. سگ ها و گربه ها حیوانات خانگی بسیار محبوبی هستند. با این حال، برخی افراد پرنده یا ماهی قرمز نگهداری می کنند. آنها به فضای کمتری نیاز دارند و مراقبت از آنها راحت تر است

If you want to have a pet, you can buy one from a pet shop but you must be careful not to buy a sick animal. It is best if you know something about the pet you want. This helps you choose a healthy pet. However, if you do not have much money and know very little about animals, you can visit the Royal Society for the Prevention of Cruelty to Animals (RSPCA).

اگر می خواهید حیوان خانگی داشته باشید می توانید از پت شاپ بخرید اما باید مراقب باشید حیوان بیمار نخرید. بهتر است در مورد حیوان خانگی مورد نظر خود چیزی بدانید. این به شما کمک می کند یک حیوان خانگی سالم را انتخاب کنید. با این حال، اگر پول زیادی ندارید و اطلاعات کمی در مورد حیوانات دارید، می توانید به انجمن سلطنتی پیشگیری از خشونت علیه حیوانات (RSPCA) مراجعه کنید.

The first society for the Prevention of Cruelty to Animals was founded in England in 1821. It was set up to make sure that all animals are treated with kindness. The RSPCA in Hong Kong carries out this aim. The RSPCA officers collect animals which have no homes and are left in the street. They look after them until they are healthy again. People visiting the RSPCA may choose their pets from these animals and you can be sure that you will get a healthy pet. If later your pet becomes ill, you can take it to the doctors at the RSPCA for treatment.

اولین انجمن برای جلوگیری از ظلم به حیوانات در انگلستان در سال ۱۸۲۱ تأسیس شد. این انجمن برای اطمینان از اینکه با همه حیوانات با مهربانی رفتار می شود راه اندازی شد. RSPCA در هنگ کنگ این هدف را انجام می دهد. افسران RSPCA حیواناتی را که خانه

ندارند و در خیابان رها شده اند جمع آوری می کنند. آنها تا زمانی که دوباره سالم شوند از آنها مراقبت می کنند. افرادی که از RSPCA بازدید می کنند ممکن است حیوانات خانگی خود را از بین این حیوانات انتخاب کنند و می توانید مطمئن باشید که یک حیوان خانگی سالم خواهید داشت. اگر بعداً حیوان خانگی شما بیمار شد، می توانید آن را برای درمان نزد پزشکان RSPCA ببرید.

When you have a pet, it is very important that you look after it properly. You must remember to feed it at suitable times. You should also give it a clean and comfortable place to rest. Your pet will be happy and healthy if you love it and care for it properly. Question 1: Many people like to:

هنگامی که یک حیوان خانگی دارید، بسیار مهم است که به درستی از آن مراقبت کنید. باید به یاد داشته باشید که در زمان های مناسب به آن غذا بدهید. همچنین باید به آن مکانی تمیز و راحت برای استراحت بدهید. اگر حیوان خانگی شما را دوست داشته باشید و به درستی از او مراقبت کنید خوشحال و سالم خواهد بود. سوال ۱: بسیاری از مردم دوست دارند:

"I knew your father when he was a young man", the farmer said This was impossible, but the merchant said: "Yes, I know"

کشاورز گفت: «پدرت را در جوانی می شناختم» این غیرممکن است، اما تاجر گفت: «بله، می دانم».

"He was very poor then", the farmer went on, "He was very poor and he often did not have enough to eat."

کشاورز ادامه داد: "او آن زمان بسیار فقیر بود"، "او بسیار فقیر بود و اغلب به اندازه کافی غذا نداشت."

This was not true but the merchant said: "I know. He had a hard life".

این درست نبود اما بازرگان گفت: می دانم زندگی سختی داشت.

"Yes", the farmer went on, "He often came to my house. We were very close friends

کشاورز ادامه داد: «بله، او اغلب به خانه من می آمد. ما دوستان خیلی صمیمی بودیم

"I am sure you were," the merchant said. "I lent him money and other things". "Oh?" said the merchant. He did not like this. "Are you sure?" "Don't you believe me?" the farmer asked. "Oh, yes, I believe you".

تاجر گفت: "مطمئنم که بودی." "من به او پول و چیزهای دیگر قرض دادم." بازرگان گفت: "اوه؟" او این را دوست نداشت. "مطمئنی؟" "باور نمی کنی؟" کشاورز پرسید: "اوه، بله، من شما را باور دارم."

"Good. The last time he came to my house," the farmer said. "he borrowed ten sacks of rice."

کشاورز گفت: "خوب. آخرین باری که به خانه من آمد." "او ده کیسه برنج قرض گرفت."

The merchant was now very angry. "Let's stop this game," he said

تاجر اکنون بسیار عصبانی شده بود. او گفت: «ببایید این بازی را متوقف کنیم

"No. Your father told me that you would repay the loan. He said I could trust you. You do believe me, don't you?"

نه. پدريت به من گفت كه وام را پس مي دهی. او گفت مي توانم به تو اعتماد كنم. باورت مي كني، نه؟

For several minutes the merchant said nothing. Then he said, "Very well, what do you want?"

چند دقيقه تاجر چيزي نگفت. بعد گفت: خيلي خوب، چه مي خواهی؟

"You may decide. Ten pieces of silver or ten sacks of rice".

شما ممكن است تصميم بگيريد. ده قطعه نقره يا ده كيسه برنج.

Slowly the merchant put his hand in his pocket and took out the ten pieces of silver. He gave them to the farmer. Question 1: Whom did the farmer say he knew?

بازرگان آرام آرام دستش را در جيبش كرد و ده تکه نقره را بيرون آورد. آنها را به کشاورز داد. سوال ۱: کشاورز گفت چه کسی را می شناسد؟

An old man worked as a night watchman outside a bank. He had to walk round the bank all night and shout for help if he saw a thief.

پيرمردی بيرون از بانك به عنوان نگهبان شب كار مي كرد. او بايد تمام شب را در اطراف بانك مي چرخيد و اگر دزدی را مي ديد، فریاد مي زد و كمك مي خواست.

But the old man was very lazy. He did not like walking. He likes to lie on his bed and sleep. At the same time he wanted people to think that he was doing his work.

اما پیرمرد خیلی تنبل بود. راه رفتن را دوست نداشت. او دوست دارد روی تختش دراز بکشد و بخوابد. در عین حال می خواست مردم فکر کنند که او کارش را انجام می دهد.

"I know what I can do," he said to himself. "Once a week I will get up in the middle of the night and shout "Stop, thief! Stop, thief." The police will come. Everyone will think I am a good watchman"

با خود گفت: «من می دانم چه کاری می توانم انجام دهم. «هفته‌ای یکبار نیمه‌های شب بلند می‌شوم و فریاد می‌زنم: «بس کن دزد! بس کن دزد.» پلیس می‌آید. همه فکر می‌کنن من نگهبان خوبی هستم"

And this is what he did. For six nights a week he slept all night. But on the seventh night he got up and shouted "Stop, thief! Stop, thief!" and blew his whistle.

و این کاری است که او انجام داد. شش شب در هفته تمام شب را می خوابید. اما شب هفتم از جایش بلند شد و فریاد زد "ایست، دزد، بس کن، دزد!" و سوتش را دمید.

The police soon came and said: "Where is the thief, old man?" "I frightened him away," the old man said.

پلیس خیلی زود آمد و گفت: پیرمرد دزد کجاست؟ پیرمرد گفت: "من او را ترساندم."

"You are a good watchman and you are brave" the police said and went away. The people at the bank were very pleased with him.

پلیس گفت: «تو نگهبان خوبی هستی و شجاعی» و رفت. مردم بانک از او بسیار راضی بودند.

A week later he did the same thing again. The police came at once. "Where is the thief?" they asked. "I frightened him away. I think it was the same man as last time"

یک هفته بعد دوباره همین کار را کرد. پلیس بلافاصله آمد. "دزد کجاست؟" آنها پرسیدند: "من او را ترساندم. فکر می کنم همان مرد دفعه قبل بود."

This happened every week for many weeks. Then the police said to one another. "This old man is deceiving us. He shouts once a week to make us think he is a good watchman. He will shout "Stop, t

این اتفاق برای چندین هفته هر هفته می افتاد. سپس پلیس به یکدیگر گفت. "این پیرمرد دارد ما را فریب می دهد. او هفته ای یک بار فریاد می زند تا فکر کنیم او یک نگهبان خوبی است. او فریاد خواهد زد "ایست، تی"

The following week a thief tried to break into the bank. "Stop, thief! Stop, thief!" the watchman shouted and blew his whistle. But the police did not come, and the thief hit the watchman over the head

Question 1:
What did the old man have to do every night?

هفته بعد یک دزد سعی کرد وارد بانک شود. "بس کن دزد! بس کن دزد!" نگهبان فریاد زد و سوتش را دمید. اما پلیس نیامد و دزد سر نگهبان را زد. سوال ۱: پیرمرد هر شب باید چه کار می کرد؟

1- Don't ride a bicycle which is not the right size for you

۱- دوچرخه سواری نکنید که اندازه شما مناسب نیست

2- Check a bicycle before using it and make sure that the brakes and steering-wheel work properly and the tires have enough air in them

۲- قبل از استفاده دوچرخه را چک کنید و مطمئن شوید که ترمزها و فرمان به درستی کار می کنند و لاستیک ها هوای کافی در آن دارند.

3- When riding a bicycle, always use a cycling track at the side of the road when there is one

۳- هنگام دوچرخه سواری همیشه از پیست دوچرخه سواری در کنار جاده در صورت وجود استفاده کنید

4- Don't ride too fast, especially when going down hills and turning corner

۴- به خصوص در هنگام پایین آمدن از تپه ها و پیچیدن، خیلی سریع سوار نشوید

5- Control the speed of your bicycle with your brakes, but always use them gently

۵- سرعت دوچرخه خود را با ترمزهای خود کنترل کنید، اما همیشه به آرامی از آنها استفاده کنید

6- When in a group, always ride in single file

۶- زمانی که در یک گروه هستید، همیشه به صورت تک فایل سوار شوید

7- Always keep to the side of the road, do not ride in the middle of the road or weave back and forth on the road Question 1: You should ride a bicycle which is

۷- همیشه در کنار جاده باشید، وسط راه سوار نشوید و در جاده به عقب و جلو نبافید. سوال ۱: دوچرخه سواری کنید که

You should keep in mind that your job will help determine your future friends and the place where you will live, as well as your income. In other words, your career means more than just a certain kind of work, it represents a way of life.

باید به خاطر داشته باشید که شغل شما به تعیین دوستان آینده و محل زندگی و همچنین درآمد شما کمک می‌کند. به عبارت دیگر، حرفه شما بیش از یک نوع خاص کار معنی دارد، بلکه نشان دهنده یک شیوه زندگی است.

Another point to be aware of in choosing your career is the effect this decision has on your present life. Some people think that students who have a career in mind do better work in school than those having no plans for themselves after graduation. Others disagree and claim that students are better off if they keep an open mind and seek a broad base of knowledge before deciding on a career.

نکته دیگری که باید در انتخاب شغل خود به آن توجه کنید تأثیر این تصمیم بر زندگی فعلی شما است. برخی از مردم فکر می‌کنند دانش‌آموزانی که شغلی در ذهن دارند، بهتر از آنهایی که پس از فارغ‌التحصیلی برای خود برنامه‌ای ندارند، در مدرسه کار می‌کنند. برخی دیگر مخالف هستند و ادعا می‌کنند که دانش‌آموزان اگر ذهنی باز داشته باشند و قبل از تصمیم‌گیری در مورد شغل به دنبال پایگاه وسیعی از دانش باشند، وضعیت بهتری دارند.

One serious problem faces you when you select a vocational goal: making the right choice for yourself. You should think carefully and make a tentative choice at first. It may develop into a permanent goal or it may not. But keep an open mind until you know more about the occupation. This will give you an opportunity to seek general knowledge before you attempt to specialize. You will find a general educational background to be useful and necessary in almost any job.

هنگامی که یک هدف حرفه‌ای را انتخاب می‌کنید یک مشکل جدی با شما روبرو می‌شود: انتخاب درست برای خودتان. در ابتدا باید با دقت فکر کنید و یک انتخاب آزمایشی انجام دهید. ممکن است به یک هدف دائمی تبدیل شود یا نه. اما ذهن خود را باز نگه دارید تا زمانی که

در مورد شغل بیشتر بدانید. این به شما فرصتی می دهد تا قبل از اینکه بخواهید تخصص پیدا کنید، به دنبال دانش عمومی باشید. تقریباً در هر شغلی، پیشینه تحصیلی عمومی را خواهید دید که مفید و ضروری است.

When you select an occupation, remember to select a job that you think you can do best, both for your own satisfaction and the good of all: You should choose a vocation that will be a challenge to you and yet one in which you can achieve success through your abilities.

وقتی شغلی را انتخاب می کنید، به خاطر داشته باشید که شغلی را انتخاب کنید که فکر می کنید می توانید آن را به بهترین نحو انجام دهید، هم برای رضایت خودتان و هم به نفع همه: شما باید شغلی را انتخاب کنید که برای شما چالش برانگیز باشد و در عین حال شغلی را انتخاب کنید که بتوانید به آن دست پیدا کنید. موفقیت از طریق توانایی های شما

Many people now think that teachers give pupils too much homework. They say that it is unnecessary for children to work at home in their free time. Moreover, they argue that most teachers do not properly plan the homework task they give to pupils. The result is that pupils have to repeat tasks which they have already done at school.

اکنون بسیاری از مردم فکر می کنند که معلمان به دانش آموزان تکالیف زیادی می دهند. آنها می گویند که لازم نیست بچه ها در اوقات فراغت خود در خانه کار کنند. علاوه بر این، آنها استدلال می کنند که اکثر معلمان تکالیف خانه را که به دانش آموزان می دهند به درستی برنامه ریزی نمی کنند. نتیجه این است که دانش آموزان باید وظایفی را که قبلاً در مدرسه انجام داده اند تکرار کنند.

Recently in Greece many parents complained about the difficult homework which teachers gave to their children. The parents said that most of the homework was a waste of time, and they wanted to stop it. Spain and Turkey are two countries which stopped homework recently. In Denmark, Germany and several other countries in Europe, teachers cannot set homework on weekends. In Holland, teachers allow pupils to stay at school to do their homework.

اخيراً در یونان بسیاری از والدین از تکالیف دشواری که معلمان به فرزندان خود می دادند شکایت داشتند. والدین گفتند که بیشتر تکالیف اتلاف وقت است و می‌خواهند آن را متوقف کنند. اسپانیا و ترکیه دو کشوری هستند که اخیراً تکالیف خود را متوقف کرده اند. در دانمارک، آلمان و چندین کشور دیگر در اروپا، معلمان نمی‌توانند در تعطیلات آخر هفته تکالیف خود را تنظیم کنند. در هلند، معلمان به دانش‌آموزان اجازه می‌دهند در مدرسه بمانند تا تکالیف خود را انجام دهند.

The children are free to help one another. Similar arrangements also exist in some British schools.

بچه‌ها آزادند که به یکدیگر کمک کنند. ترتیبات مشابهی نیز در برخی از مدارس بریتانیا وجود دارد.

Most people agree that homework is unfair. A pupil who can do his homework in a quiet and comfortable room is in a much better position than a pupil who does his homework in a small, noisy room with the television on. Some parents help their children with their homework. Other parents take no interest at all in their children's homework.

اکثر مردم قبول دارند که تکالیف خانه ناعادلانه است. دانش‌آموزی که می‌تواند تکالیف خود را در اتاقی آرام و راحت انجام دهد، نسبت به دانش‌آموزی که در اتاقی کوچک و پر سر و صدا با تلویزیون روشن انجام می‌دهد، وضعیت بسیار بهتری دارد. برخی از والدین در انجام تکالیف به فرزندان خود کمک می‌کنند. والدین دیگر اصلاً علاقه‌ای به تکالیف فرزندان خود ندارند.

It is important, however, that teachers talk to parents about homework. A teacher should suggest suitable tasks for parents to do with their children. Parents are often better at teaching their own children Question 1: According to the writer, many parents would like their children

با این حال، مهم است که معلمان با والدین در مورد تکالیف صحبت کنند. معلم باید وظایف مناسبی را به والدین پیشنهاد کند تا با فرزندان خود انجام دهند. والدین اغلب در آموزش به فرزندان خود بهتر عمل می‌کنند. سؤال ۱: به گفته نویسنده، بسیاری از والدین فرزندان خود

Can dolphin talk may be they cannot talk with words, but they talk with sounds. They show their feelings with sounds.

دلفین ها می توانند با کلمات صحبت کنند، اما با صداها صحبت می کنند. آنها احساسات خود را با صداها نشان می دهند.

Dolphins travel in a group. We call a group of fish a "school". They do not study, but they travel together. Dolphins are mammals, not fish, but they swim together in a school. Dolphins talk to the other dolphins in the school. They give information. They tell when they are happier, sad or afraid. They said "Welcome" when a dolphin came back to the school. They talk when they play. They make a few sounds above water. They make many more sounds under water. People cannot hear these sounds because they are very, very high. Scientists make tapes of the sounds and study them.

دلفین ها به صورت گروهی سفر می کنند. به گروهی از ماهی ها «مدرسه» می گوئیم. آنها درس نمی خوانند، اما با هم سفر می کنند. دلفین ها پستانداران هستند نه ماهی، اما با هم در مدرسه شنا می کنند. دلفین ها با دلفین های دیگر مدرسه صحبت می کنند. اطلاعات می دهند. آنها می گویند چه زمانی خوشحال تر، غمگین تر یا ترسیده اند. وقتی یک دلفین به مدرسه برگشت، گفتند "خوش آمدید". وقتی بازی می کنند حرف می زنند. آنها چند صدا از بالای آب تولید می کنند. آنها در زیر آب صداها بسیار بیشتری تولید می کنند. مردم نمی توانند این صداها را بشنوند زیرا آنها بسیار بالا هستند. دانشمندان نوارهایی از صداها می سازند و آنها را مطالعه می کنند.

Sometimes people catch a dolphin for a large aquarium, (an aquarium is a zoom for fish). People can watch the dolphins in a show. Dolphins do not like to be away from their school in an aquarium. They are sad and

lonely

گاهی اوقات مردم برای یک آکواریوم بزرگ دلفین می گیرند (آکواریوم زوم ماهی است). مردم می توانند دلفین ها را در یک نمایش تماشا کنند. دلفین ها دوست ندارند از مدرسه خود در آکواریوم دور باشند. آنها غمگین و تنها هستند

There are many stories about dolphins that help people. Sometimes they save somebody's life. Dolphin meat is good, but people don't like to kill them. They say that dolphins bring good luck. Many people believe this.

Question 1: Dolphins talk with

داستان های زیادی در مورد دلفین ها وجود دارد که به مردم کمک می کند. گاهی اوقات جان یک نفر را نجات می دهند. گوشت دلفین خوب است، اما مردم دوست ندارند آنها را بکشند. آنها می گویند که دلفین ها شانس می آورند. بسیاری از مردم این را باور دارند. سوال ۱: دلفین ها با آنها صحبت می کنند

There are books with fairy tales in many countries. Often the same stories are known and repeated in many different languages. Some of the things that happen in these stories are remarkable, although not as remarkable as things that are truly happening in medicine and science today

در بسیاری از کشورها کتاب هایی با افسانه وجود دارد. اغلب همان داستان ها شناخته شده و به زبان های مختلف تکرار می شوند. برخی از چیزهایی که در این داستان ها اتفاق می افتد، قابل توجه است، اگرچه نه به اندازه چیزهایی که واقعاً در پزشکی و علم امروز اتفاق می افتد.

Most fairy tales begin with "Once upon a time" and end with "They lived happily ever after", so we will begin in the same way.

بیشتر افسانه ها با "روزی روزگاری" شروع می شوند و با "آنها تا آخر عمر با خوشی زندگی می کردند" پایان می یابد، بنابراین ما به همین ترتیب شروع خواهیم کرد.

Once upon a time, there was a girl called Cinderella who did all the work in the kitchen while her lazy sisters did nothing. One night her sisters went to a ball at the palace. Cinderella was left at home, very sad. After a time her fairy godmother appeared and told Cinderella that she could go to the ball but to return home by midnight.

روزی روزگاری دختری به نام سیندرلا بود که تمام کارهای آشپزخانه را انجام می داد در حالی که خواهران تنبلش هیچ کاری نمی کردند. یک شب خواهرانش در قصر به یک رقص می رفتند. سیندرلا در خانه رها شد، بسیار غمگین. پس از مدتی مادر خوانده پری او ظاهر شد و به سیندرلا گفت که می تواند به توپ برود اما تا نیمه شب به خانه بازگردد.

So she went to the ball in a beautiful dress and a wonderful coach. She danced with the prince but at midnight she ran back home, leaving one of her shoes on the dance floor. The prince wanted to see her again and went to every house in the capital until he found that the shoe was the right size for Cinderella. She and the prince were married and lived happily ever after. Question 1. According to the passage, things truly happening in medicine and science today are things that happen in some fairy tales.

بنابراین او با یک لباس زیبا و یک مربی فوق العاده به توپ رفت. او با شاهزاده رقصید اما نیمه شب به خانه برگشت و یکی از کفش هایش را روی زمین رقص گذاشت. شاهزاده می خواست دوباره او را ببیند و به هر خانه ای در پایتخت رفت تا اینکه متوجه شد کفش مناسب سیندرلا است. او و شاهزاده با هم ازدواج کردند و تا آخر عمر با خوشی زندگی کردند. سؤال ۱. طبق متن، اتفاقاتی که امروزه در علم پزشکی و علم واقعاً رخ می دهد، چیزهایی است که در برخی از افسانه ها اتفاق می افتد.

When we were in America last year, I went fishing with my friend, Peter. Early in the morning, we were sitting quietly by the side of a lake where we had an unpleasant surprise. We saw a duck come along with tree ducklings paddling cheerfully behind her. As we watched them, there was a sudden swirl in the water. We caught a glimpse of the vicious jaws

of a pike - a fish which is rather like a freshwater shark - and one of the ducklings was dragged below the surface.

پارسال وقتی در آمریکا بودیم، با دوستم پیتر برای ماهیگیری رفتیم. صبح زود، آرام کنار دریاچه ای نشسته بودیم که غافلگیری ناخوشایندی داشتیم. ما دیدیم که یک اردک همراه با جوجه اردک های درختی که با خوشحالی پشت سر او پارو می زدند، آمد. همانطور که ما آنها را تماشا می کردیم، یک چرخش ناگهانی در آب به وجود آمد. مانگاهی اجمالی به آرواره های شرور یک پاک - ماهی که بیشتر شبیه کوسه آب شیرین است - گرفتیم و یکی از جوجه اردک ها به زیر سطح کشیده شد.

The incident made Peter furious. He vowed to catch the pike. On three successive mornings we returned to the vicinity and used several different kinds of bait. On the third day, Peter was lucky. Using an artificial frog as bait, he managed to hook the monster. There was a desperate fight but Peter was determined to capture the pike and he succeeded. When he had got it ashore and killed it, he weighed the fish and found that it scaled nearly thirty pounds - a record for that district.

Question 1: Why was Peter sitting quietly by the lake?

این حادثه پیتر را عصبانی کرد. او عهد کرد که پیک را بگیرد. در سه صبح متوالی به اطراف برگشتیم و از چندین نوع طعمه استفاده کردیم. در روز سوم، پیتر خوش شانس بود. او با استفاده از یک قورباغه مصنوعی به عنوان طعمه، موفق شد هیولا را قلاب کند. یک مبارزه ناامیدانه وجود داشت اما پیتر مصمم بود که پیک را بگیرد و موفق شد. زمانی که ماهی را به ساحل رساند و کشت، ماهی را وزن کرد و متوجه شد که وزن آن نزدیک به ۳۰ پوند است - یک رکورد برای آن منطقه. سوال ۱: چرا پیتر آرام کنار دریاچه نشسته بود؟

Making a film takes a long time and is very hard work. Writing the story for the film may take many weeks. Filming the story being acted - or shooting the film, as it is called - often takes at least six months. Actors and cameramen work from very early in the morning until late at night. Each scene may have to be acted twenty or thirty times.

ساخت فیلم زمان زیادی می برد و کار بسیار سختی است. نوشتن داستان فیلم ممکن است هفته ها طول بکشد. فیلمبرداری از داستان در حال بازی - یا به اصطلاح فیلمبرداری فیلم - اغلب حداقل شش ماه طول می کشد. بازیگران و فیلمبرداران از صبح خیلی زود تا پاسی از شب کار می کنند هر صحنه ممکن است باید بیست یا سی بار بازی شود.

The film studio is like a large factory, and the indoor stages are very big indeed. Scenery of all kinds is made in the studio: churches, houses, castles and forests are all built of wood and cardboard. Several hundred people work together to make one film. Some of these people are actors and actresses. The director of the film, however, is the most important person in a film studio. He decided how the scenes should be filmed and how the actors should act.

استودیوی فیلم مانند یک کارخانه بزرگ است و صحنه های داخلی آن واقعاً بزرگ هستند. انواع مناظر در استودیو ساخته می شود: کلیساها، خانه ها، قلعه ها و جنگل ها همه از چوب و مقوا ساخته شده اند. چند صد نفر با هم کار می کنند تا یک فیلم بسازند. برخی از این افراد بازیگر و بازیگر هستند. کارگردان فیلم اما مهمترین فرد در یک استودیوی فیلمسازی است. او تصمیم گرفت که صحنه ها چگونه فیلمبرداری شود و بازیگران چگونه بازی کنند.

Most people go to see a film because they know the film stars in it. Sometimes the film may be very poor. It is best to choose a film made by a good director. Some famous directors make their films very real. People feel that they themselves are among the people in the film.

Question 1: Shooting the film often takes

اکثر مردم برای دیدن یک فیلم می روند زیرا می دانند که فیلم در آن نقش آفرینی می کند. گاهی ممکن است فیلم بسیار ضعیف باشد. بهتر است فیلمی را انتخاب کنید که توسط یک کارگردان خوب ساخته شده باشد. برخی از کارگردانان مشهور فیلم های خود را بسیار واقعی می سازند. مردم احساس می کنند که خودشان جزو آدم های فیلم هستند. سوال ۱: فیلمبرداری فیلم اغلب طول می کشد

If you ever get into a house in Japan, you must remember to take off your shoes. These would damage the fine straw mats which cover the floors.

اگر زمانی وارد خانه ای در ژاپن شدید، باید به یاد داشته باشید که کفش های خود را در بیاورید. اینها به تشک های نی ریز که کف را می پوشانند آسیب می رساند.

The rooms in most Japanese houses are usually large. In the middle of the room there may be a low table with small flat cushions around it. Many houses have no other furniture in their rooms. Perhaps you will see a bowl of flowers or a long silk painting on one of the walls. Visitors are given a small cup of green tea.

اتاق ها در اکثر خانه های ژاپنی معمولاً بزرگ هستند. در وسط اتاق ممکن است یک میز کم ارتفاع با کوسن های مسطح کوچک در اطراف آن وجود داشته باشد. بسیاری از خانه ها هیچ مبلمان دیگری در اتاق خود ندارند. شاید یک کاسه گل یا یک نقاشی ابریشمی بلند روی یکی از دیوارها ببینید. به بازدیدکنندگان یک فنجان کوچک چای سبز داده می شود.

You may be surprised to see that there are no bedrooms. The Japanese unroll their beds and put them on the floor when they feel tired. Japanese people take a bath before their evening meals. Most houses have one large bath for the whole family. However, no one washes in the bath! They wash themselves before they go into the big bath. The water is very hot. But the Japanese are used to having hot baths. After the bath, they put on a loose robe and eat their evening meal. Question 1: When you enter

شاید تعجب کنید که ببینید اتاق خواب وجود ندارد. ژاپنی ها وقتی احساس خستگی می کنند تخت خود را باز می کنند و روی زمین می گذارند. ژاپنی ها قبل از وعده های غذایی عصر خود حمام می کنند. اکثر خانه ها یک حمام بزرگ برای کل خانواده دارند. با این حال، هیچ کس در حمام شستشو نمی دهد! آنها قبل از رفتن به حمام بزرگ خود را می شویند. آب بسیار گرم است. اما ژاپنی ها به حمام آب گرم عادت دارند. پس از غسل، عبای گشاد می پوشند و شام خود را می خورند. سوال ۱: وقتی وارد می شوید

Human memory, formerly believed to be rather inefficient, is really more sophisticated than that of a computer. Researchers approaching the problem from a variety of points of view have all concluded that there is a great deal more stored in our minds than has been generally supposed. Dr. Wilder Penfield, a Canadian neurosurgeon, proved that by stimulating the brain electrically, he could elicit the total recall of specific events in his subjects' lives. Even dreams and other minor events supposedly forgotten for many years suddenly emerged in detail.

حافظه انسانی، که قبلاً تصور می شد نسبتاً ناکارآمد است، واقعاً پیچیده تر از حافظه رایانه است. محققانی که از دیدگاه‌های مختلف به این مسئله می‌پردازند، همگی به این نتیجه رسیده‌اند که مقدار زیادی بیش از آنچه تصور می‌شود در ذهن ما ذخیره شده است. دکتر وایلدر پنفلد، جراح مغز و اعصاب کانادایی، ثابت کرد که با تحریک الکتریکی مغز، می‌تواند تمام رویدادهای خاص در زندگی آزمودنی‌هایش را به یاد بیاورد. حتی رویاها و سایر وقایع جزئی که ظاهراً سالها فراموش شده بودند، ناگهان با جزئیات ظاهر شدند.

Although the physical basis for memory is not yet understood, one theory is that the fantastic capacity for storage in the brain is the result of an almost unlimited communication of interconnections between brain cells, stimulated by patterns of activity. Repeated references to the same information support recall. Or, to say that another way, improved performance is the result of strengthening the chemical bonds in the memory

Question 1: With what topic is the passage mainly concerned?

اگرچه مبنای فیزیکی حافظه هنوز شناخته نشده است، یک نظریه این است که ظرفیت فوق العاده برای ذخیره سازی در مغز نتیجه ارتباط تقریباً نامحدودی از ارتباطات متقابل بین سلول های مغز است که توسط الگوهای فعالیت تحریک می شود. ارجاعات مکرر به همان اطلاعات پشتیبانی را به یاد می آورد. یا به عبارت دیگر بهبود عملکرد نتیجه تقویت پیوندهای شیمیایی در حافظه است.

Most people think that the older you get, the harder it is to learn a new language. That is, they believe that children learn more easily and efficiently than adults. Thus, at some point in our lives, maybe around age 12 or 13, we lost the ability to learn well. Is this idea fact or myth?

اکثر مردم فکر می کنند که هر چه سن شما بالاتر می رود، یادگیری یک زبان جدید سخت تر می شود. یعنی معتقدند کودکان راحت تر و کارآمدتر از بزرگسالان یاد می گیرند. بنابراین، در مقطعی از زندگی خود، شاید در حدود ۱۲ یا ۱۳ سالگی، توانایی یادگیری خوب را از دست دادیم. آیا این ایده واقعیت است یا افسانه؟

Is it true that children learn a foreign language more efficiently than adults? On the contrary, research studies suggest that the opposite may be true. One report, on 2000 Danish children studying Swedish, concluded that the teenagers learned more, in less time, than the younger children. Another report, on Americans learning Russian, showed a direct improvement of ability over the age. Range tested, that is, the ability to learn increased as the age increased, from childhood to adulthood.

آیا این درست است که کودکان یک زبان خارجی را موثرتر از بزرگسالان یاد می گیرند؟ برعکس، مطالعات تحقیقاتی نشان می دهد که ممکن است برعکس باشد. یک گزارش، در مورد ۲۰۰۰ کودک دانمارکی که سوئدی می خواندند، به این نتیجه رسید که نوجوانان در زمان کمتری نسبت به کودکان کوچکتر، بیشتر یاد گرفتند. گزارش دیگری، در مورد یادگیری زبان روسی توسط آمریکایی ها، بهبود مستقیم توانایی را در طول سن نشان داد. محدوده آزمایش شده، یعنی با افزایش سن، توانایی یادگیری از کودکی تا بزرگسالی افزایش می یابد.

There are several possible explanations for these findings. For one thing, adults know more about the world and therefore are able to understand meanings more easily than children. Moreover, adults can use logical thinking to help themselves see patterns in the language. Finally, adults have more self-discipline than children.

چندین توضیح ممکن برای این یافته ها وجود دارد. برای یک چیز، بزرگسالان بیشتر در مورد جهان می دانند و بنابراین می توانند معانی را راحت تر از کودکان درک کنند. علاوه بر این، بزرگسالان می توانند از تفکر منطقی برای کمک به خود برای دیدن الگوهای زبان استفاده کنند. در نهایت، بزرگسالان نسبت به کودکان نظم بیشتری در خود دارند.

All in all, it seems that the common idea that children are better language learners than adults may not be fact, but myth, the main idea in this short talk was that. Question 1: The main idea in this short talk was that

در مجموع، به نظر می رسد که این تصور رایج که کودکان زبان آموزان بهتری نسبت به بزرگسالان هستند، ممکن است واقعیت نباشد، اما افسانه، ایده اصلی در این گفتگوی کوتاه این بود. سوال ۱: ایده اصلی در این گفتار کوتاه این بود

When you put a letter into the postbox, do you know what will happen to it?

وقتی نامه ای را در صندوق پستی می گذارید، می دانید چه اتفاقی برای آن می افتد؟

First of all, a postman will come in a van to collect all the mail from it. The mail is collected at fixed times, usually once in the afternoon. These collection times are shown on each postbox. The van will then take the mail to the nearest post office.

اول از همه، یک پستیچی با یک ون می آید تا تمام نامه ها را از آن جمع کند. نامه ها در زمان های ثابت جمع آوری می شوند، معمولاً یک بار بعد از ظهر. این زمان های جمع آوری در هر صندوق پستی نشان داده شده است. سپس ون نامه را به نزدیکترین اداره پست خواهد برد.

The mail going to places in the same district will be put together. A machine will chop the stamps so that they cannot be used again. Then postmen will arrange the letters into bundles and pack them into their postbox

نامه‌هایی که به مکان‌هایی در همان منطقه می‌روند با هم جمع می‌شوند. ماشینی تمبرها را خرد می‌کند تا دیگر قابل استفاده نباشند. سپس پستی‌ها نامه‌ها را در بسته‌های بسته‌بندی می‌کنند و در صندوق پستی خود بسته‌بندی می‌کنند.

The work of a postman is not easy. He often has to get up very early. He has to work outdoors in all the weather. He must be strong in age to carry his heavy postage. He sometimes has to read bad writing. Can you read the address on this envelope? It is very difficult for postmen to deliver mail quickly and correctly when addresses are not written clearly.

کار پستی آسان نیست. او اغلب باید خیلی زود بیدار شود. او مجبور است در هر شرایط آب و هوایی در فضای باز کار کند. او باید از نظر سنی قوی باشد تا بتواند هزینه‌های پست سنگین خود را تحمل کند. او گاهی مجبور است نوشته‌های بد بخواند. آیا می‌توانید آدرس روی این پاکت را بخوانید؟ زمانی که آدرس‌ها به وضوح نوشته نشده باشند، ارسال سریع و صحیح نامه برای پستی‌ها بسیار دشوار است.

Do you know the proper way to send a letter? If you are writing to someone in Hong Kong, you should use a white envelope. If you want to send a letter to a country outside Hong Kong, you should use an envelope bordered by red and blue stripes. Also you should write the name and address clearly and correctly on the envelope. Letters and small parcels can be posted in post boxes or at a post office. However, you must take larger parcels to a post office. It costs more to send a heavy parcel than a light one. It is also more expensive to send mail overseas. Question 1: When is mail collected from a postbox?

آیا روش صحیح ارسال نامه را می‌دانید؟ اگر برای کسی در هنگ‌کنگ نامه می‌نویسید، باید از یک پاکت سفید استفاده کنید. اگر می‌خواهید نامه‌ای به کشوری خارج از هنگ‌کنگ بفرستید، باید از پاکتی استفاده کنید که با خطوط قرمز و آبی حاشیه دارد. همچنین باید نام و آدرس را به‌طور واضح و صحیح روی پاکت بنویسید. نامه‌ها و بسته‌های کوچک را می‌توان در صندوق‌های پستی یا در اداره پست کرد. با این حال، شما باید بسته‌های بزرگتر را به اداره پست ببرید. هزینه ارسال یک بسته سنگین بیشتر از بسته سبک است.

همچنین ارسال نامه به خارج از کشور گران تر است. سوال ۱: چه زمانی نامه از صندوق پستی جمع آوری می شود؟

People usually sing because they like music or because they feel happy

مردم معمولاً به این دلیل می خوانند که موسیقی را دوست دارند یا به این دلیل که احساس شادی می کنند

They express their happiness by singing. When a bird sings however, its song usually means much more than that the bird is happy. Birds have many reasons for singing. They sing to give information. Their songs are their languages.

شادی خود را با آواز بیان می کنند. اما وقتی پرنده ای آواز می خواند، آواز او معمولاً بسیار بیشتر از خوشحالی پرنده است. پرندگان دلایل زیادی برای آواز خواندن دارند. برای دادن اطلاعات می خوانند. آهنگ هایشان زبانشان است.

The most beautiful songs are sung by male (cock) birds. They sing well and they want to attract a female (hen) bird. It is their way of saying that they are looking for a wife.

زیباترین آهنگ ها توسط پرندگان نر (خروس) خوانده می شود. آنها خوب آواز می خوانند و می خواهند یک پرنده ماده (مرغ) را جذب کنند. این روش آنهاست که می گویند دنبال همسر می گردند.

Birds also sing to tell other birds to keep away. To a bird, his tree or even a branch of a tree is his home. He does not want strangers coming near him, so he sings to warn them

پرندگان همچنین آواز می خوانند تا به پرندگان دیگر بگویند که دوری کنند. برای یک پرنده، درخت یا حتی شاخه ای از درخت خانه اوست. او نمی خواهد غریبه ها به او نزدیک شوند، بنابراین آواز می خواند تا به آنها هشدار دهد

If a bird cannot sing well, he usually has some other means of giving important information. Some birds dance, spread out their tails or make other signs. One bird has a most unusual way of finding a wife. It builds a small garden of shells and flowers. Question 1: Why do people usually sing?

اگر پرنده ای نتواند به خوبی آواز بخواند، معمولاً ابزار دیگری برای دادن اطلاعات مهم دارد. برخی از پرندگان می رقصند، دم خود را باز می کنند یا نشانه های دیگری می سازند. یک پرنده غیر معمول ترین راه را برای همسریابی دارد. باغ کوچکی از صدف و گل می سازد. سوال ۱: چرا مردم معمولاً آواز می خوانند؟

The umbrella is a very ordinary object. It keeps the rain and the sun of people. Most umbrellas fold up, so it is easy to carry them.

چتر یک شی بسیار معمولی است. باران و آفتاب مردم را نگه می دارد. اکثر چترها تا می شوند، بنابراین حمل آنها آسان است.

However, the umbrella did not begin life as an ordinary object. It was a sign of royalty or importance. Some African tribes still use umbrellas in this way today. Someone carries an umbrella and walks behind the king or important person.

با این حال، چتر زندگی را به عنوان یک شی معمولی آغاز نکرد. این نشانه سلطنت یا اهمیت بود. برخی از قبایل آفریقایی هنوز هم امروزه از چتر به این روش استفاده می کنند. شخصی چتر را حمل می کند و پشت سر پادشاه یا شخص مهم راه می رود.

Umbrellas are very old. The Chinese had them in the eleventh century BC. From there they traveled to India, Persia, and Egypt. In Greece and Rome, men would not use them. They believed umbrellas were only for women.

چترها خیلی قدیمی هستند. چینی ها آنها را در قرن یازدهم قبل از میلاد داشتند. از آنجا به هند، ایران و مصر سفر کردند. در یونان و روم، مردان از آنها استفاده نمی کردند. آنها معتقد بودند که چتر فقط برای زنان است.

When the Spanish explorers went to Mexico, they saw the Aztec kings using umbrellas. English explorers saw Native American princes carrying umbrellas on the east coast of North America. It seems that people in different part of the world invented umbrellas at different times

هنگامی که کاشفان اسپانیایی به مکزیک رفتند، پادشاهان آزتک را دیدند که از چتر استفاده می کردند. کاشفان انگلیسی شاهزاده های بومی آمریکا را در حال حمل چتر در ساحل شرقی آمریکای شمالی دیدند. به نظر می رسد که مردم در نقاط مختلف جهان در زمان های مختلف چتر را اختراع کردند

England was probably the first country in Europe where ordinary people used umbrellas against the rain. England has a rainy climate, and umbrellas are very useful there. Question 1: Today people use umbrellas for

انگلستان احتمالاً اولین کشور در اروپا بود که مردم عادی در آن از چتر در برابر باران استفاده کردند. انگلستان آب و هوای بارانی دارد و چتر در آنجا بسیار مفید است. سوال ۱: امروزه مردم از چتر استفاده می کنند

Isn't it amazing how much time we spend speaking about food? Have you ever eaten? "What did you have for lunch?" and so on. And yet when you travel from one country to another, find that people have quite different feelings about food. People often feel that what they eat is normal and that what other people eat is strange or silly. In most parts of Asia, for example, no meal is complete without rice. In England, people eat potatoes every day. In the Middle East, bread is the main part of every meal. Eating, like so many things we do, becomes a habit which is difficult to change. Americans like to drink tea and coffee four or five times every day, Australians drinks a large amount of beer and the French drink wine every day.

آیا این شگفت‌انگیز نیست که چقدر زمان صرف صحبت در مورد غذا می‌کنیم؟ تا حالا خوردی؟ "برای ناهار چی خوردی؟" و غیره و با این حال، وقتی از کشوری به کشور دیگر سفر می‌کنید، متوجه می‌شوید که مردم احساسات کاملاً متفاوتی نسبت به غذا دارند. مردم اغلب احساس می‌کنند آنچه می‌خورند طبیعی است و آنچه دیگران می‌خورند عجیب یا احمقانه است. برای مثال، در بیشتر مناطق آسیا، هیچ غذایی بدون برنج کامل نمی‌شود. در انگلستان مردم هر روز سیب زمینی می‌خورند. در خاورمیانه، نان بخش اصلی هر وعده غذایی است. خوردن، مانند بسیاری از کارهایی که انجام می‌دهیم، تبدیل به عادت می‌شود که تغییر آن دشوار است. آمریکایی‌ها دوست دارند چهار یا پنج بار در روز چای و قهوه بنوشند، استرالیایی‌ها مقدار زیادی آبجو و فرانسوی‌ها هر روز شراب می‌نوشند.

The sort of meat people like to eat also differs from one country to another. Horse meat is thought to be delicious in France. In Hong Kong, some people enjoy eating snakes. New Zealand eats sheep, but they never eat goat meat. The Japanese don't like to eat sheep meat because of its smell, but they enjoy eating raw fish.

نوع گوشتی که مردم دوست دارند بخورند نیز از کشوری به کشور دیگر متفاوت است. تصور می‌شود که گوشت اسب در فرانسه خوشمزه است. در هنگ‌کنگ، برخی از مردم از خوردن مار لذت می‌برند. نیوزلند گوسفند می‌خورد، اما هرگز گوشت بز نمی‌خورند. ژاپنی‌ها گوشت گوسفند را به دلیل بوی آن دوست ندارند، اما از خوردن ماهی خام لذت می‌برند.

So it seems that although eating is a topic that we can talk about for hours, there is very little common sense in what we say about it. People everywhere enjoy eating what they have always eaten, and there is very little we can change our eating habits Question 1: In most parts of Asia people chiefly eat

بنابراین به نظر می‌رسد که اگرچه غذا خوردن موضوعی است که می‌توانیم ساعت‌ها در مورد آن صحبت کنیم، اما چیزی که در مورد آن می‌گوییم عقل سلیم بسیار کمی دارد. مردم در همه جا از خوردن آنچه همیشه خورده‌اند لذت می‌برند، و ما می‌توانیم عادت‌های غذایی خود را تغییر دهیم، خیلی کم است. ۱: در بیشتر مناطق آسیا مردم عمدتاً غذا می‌خورند